



我原来是个 Psych 神经病

西子绪〇著

Wo Yuanlai ShiGe Sheningbing



Turns Out I'm Crazy

معلوم شد که من دیوونه ام!

نویسنده: **Xi Zixu**

مترجم: **Nya**

جهت ارسال پیام به مترجم:

پیام به مترجم

کانال تلگرام مای انیمه:

Myanimes.ir



Turns Out I'm Crazy

قسمت شصت و هشتم

انگار این حلقه باعث شد که یخ بین لو ژنگ-فی و چن چیانچینگ تا حد زیادی آب بشه.

لو ژنگ-فی از این مسئله خیلی خوشحال بود که چن چیانچینگ حاضر شده بود حلقه را در دست کند. با وجود اینکه هنوز ازدواج نکرده بودند اما این به این معنا بود که چن چیانچینگ حاضر است او را قبول کند.

چن چیانچینگ به سوتفاهمی که برای لو ژنگ-فی پیش آمده بود، اهمیتی نمی داد. لو ژنگ-فی دستش را گرفته بود اما چن چیانچینگ کاملاً بی تفاوت بود.

لو ژنگ-فی محکم چن چیانچینگ را در آغوش خود می فشرد و لبخند بزرگی روی لب داشت، چهره‌ای پر از رضایت داشت گویی که تمام دنیا را گرفته بود.

بعد از اینکه غذایشان تمام شد دوباره سوار ماشین شدند و به سمت خانه رفتند.

چن چیانچینگ خیلی خوابیده بود به همین شب نتوانست زیاد بخوابد.

لو ژنگ-فی تا ساعت ۱۲ شب در اتاق مطالعه اش مشغول کار بود. بعد از کنار چن چیانچینگ در تخت دراز کشید.

چن چیانچینگ داشت تلویزیون می دید. مستند حیوانات بود، در مورد سمور آبی بامزه‌ای که در آب شنا می کرد و مردم می خواستند او را بغل و نوازش کنند.

لو ژنگ-فی هم جذب برنامه شد و مثل چن چیانچینگ به تلویزیون دیدن ادامه داد.

چن چیانچینگ گفت:

"تو نمی خواهی فردا صبح زود بری سرکار؟"

"چرا، حالا می خوابم"

"این مستند ۲ ساعته"

لو ژنگ-فی به عقربه ساعت که روی ۱۲:۳۰ بود نگاهی کرد و بعد یه چن چیانچینگ که چهره‌ای بی تفاوت داشت. بالاخره تصمیم گرفت برخلاف میل‌اش آماده خواب شود.

وقتی که چن چیانچینگ دید لو ژنگ-فی می خواهد بخوابد صدای تلویزیون را کم کرد. بعد از اینکه مستند تمام شد، او هم دراز کشید.

بعد از گذشت ۴ سال، چن چیانچینگ خواب بهتری را در خواب تجربه می کند. با وجود اینکه هنوز هم نمی تواند زیاد بخوابد، اما دیگر حداقل آن کابوس های وحشتناک را نمی بیند. چن چیانچینگ دستش را روی چشمانش گذاشت و خوابید.

صبح روز بعد بیدار شد و متوجه جای خالی لو ژنگ-فی شد.

چن چیانچینگ از تخت پایین آمد تا صورت اش را بشوید. صبحانه خورد و به بیرون رفت تا کمی پیاده‌روی کند. وقتی که لو ژنگ-فی مطمئن شد که چن چیانچینگ فرار نخواهد کرد، به او اجازه داد تا به بیرون برود اما حتماً نگهبان ها به همراهش بروند.

هوا کمی سرد بود. چن چیانچینگ چند دقیقه قدم زد و زود به خانه برگشت تا دوش بگیرد. ناگهان روی تلفن همراهش پیامی از وانگ وو لین دید: «ممنونم».

چن چیانچینگ می دانست که وانگ وو لین به چه چیزی اشاره می کند. بعد از اینکه چن چیانچینگ خیالش راحت شد، لپ تاپ‌اش را باز کرد و شروع به مستند دیدن کرد.

در این ماه، لو ژنگ-فی خیلی کم به خانه می رود و حسابی مشغول کار است. طبق خاطرات چن چیانچینگ از زندگی گذشته، قرار است که اتفاق مهمی در همین روزها رخ دهد. اتفاقی که به آنها مربوط است.

در کارهای اقتصادی، با کوچکترین لغزش و سهل انگاری مال و ثروت تمام خانواده ات از بین می رود، لو ژنگ-فی همیشه در جای درست قرار داشت و این اتفاق برایش نمی افتاد اما وانگ وو لین و خانواده اش در جا و مکان اشتباهی بودند و در زندگی قبلی با مرگ پدر بزرگشان تمام سرمایه خود را از دست دادند.

هر چه جایگاه بالاتری داشته باشید، خطرهای بیشتری از سوی دشمنانتان شما را تهدید می کند. اگر زمین بخورید اما دوباره بلند نشوید، خیلی سخت تر می شود. زندگی بیشتر مردم در این دنیا مثل اسکی روی یخ نازک است و آدم های کمی حاضر به کمک به بقیه می شوند.

اما در این زندگی، چن چیانچینگ به وانگ وو لین کمک کرد و اطلاعاتی به او داد. شاید حتی لو ژنگ-فی هم این اطلاعات را نداند اما چن چیانچینگ به عنوان کسی که دو بار زندگی کرده، قطعاً از چیزهای بیشتری خبر دارد.

در سه ماه گذشته اتفاق های مهمی افتاده بود. برای مثال، ماچيو که تازه وارد دنیای موسیقی بود، به طرز ناگهانی ناپدید شده. و یا اینکه چن شیائو هوی در دانشگاه و کلاس درس مست بود و باعث اخراج شدنش شد. همچنین لو ییچین که تقریباً یک سال خارج از کشور زندگی می کرد، به چین بازگشت.

حس چن چیانچینگ نسبت به لو ییچین پیچیده است.

در زندگی قبلی، وقتی که متوجه شد لو بیچین به چن چیانچینگ توهین می کند خیلی عصبانی شد اما وقتی که فهمید حتی به او آسیب هم رسانده است دیگر حسی نداشت، گویی از او قطع امید کرده بود و کاملاً نسبت به او بی تفاوت شد.

لو ژنگ-فی هنوز در این دنیا نسبت به خواهرش حس داشت اما از بعد از فاش کردن رازش برای پدر و مادرشان، لو ژنگ-فی دیگر دیدش نسبت به خواهرش تغییر نکرد.

به همین دلیل، لو بیچین به تنهایی یک سال خارج از کشور زندگی می کرد و لو ژنگ-فی از او خبری نمی گرفت.

بعد از اینکه اوضاع ثابت شد، لو بیچین سریعاً بعد از شنیدن خبر برگشت چن چیانچینگ تصمیم گرفت که به چین برگردد.

اما از اینکه برادرش به او اجازه نداد به چن چیانچینگ نزدیک شود، شوک شد.

الان که دیگر پدر و مادرشان از دنیا رفتند، لو بیچین نمی تواند از برادرش پیش آنها شکایت کند.

لو ژنگ-فی رفتار سردی با خواهرش دارد و او فقط می تواند زجر بکشد.

این رفتار می تواند مردم را دیوانه کند. او متوجه رفتار سرد برادرش با او نمی شد پس تمام عصبانیت اش را سر چن چیانچینگ خالی می کرد.

چن چیانچینگ هم اخیراً آماده ی برگشت به خانه اش است تا به ارثیه ای که لیو هوآمی و چن چینگ یانگ برایش گذاشتند رسیدگی کند.

همچنین در این ۳ ماه، چن چیانچینگ و لو ژنگ-فی با هم رابطه های زیادی داشتند و چیزی که چن چیانچینگ را می ترساند این بود که برخلاف گذشته، بدنش به حرکات لو ژنگ-فی واکنش نشان می دهد. البته لو ژنگ-فی از این موضوع خوشحال بود اما وانمود می کرد که

متوجه نشده است و خوشحالی‌اش را پنهان می‌کرد. او از تمام قسمت‌های بدن چن چیانچینگ لذت می‌برد، پوست سفید، پاهای کشیده و لاغر، چهره‌ی اخمو و حتی صدای ناله‌هایش. شو شائو رن از لو ژنگ-فی در این رابطه سوال کرد. لو ژنگ-فی هم چیزی را پنهان نکرد و گفت:

"عشقم به کارهام واکنش نشون میده!"

شو شائو رن خیلی شوک شد و گفت:

"ولی شما همش از قرص استفاده می‌کنین"

لو ژنگ-فی با چهره‌ای مغرور گفت:

"نه، آخرین دفعه قرصی نخورد"

شو شائو رن در عین حال هم خوشحال بود و هم غمگین. از اینکه متوجه شده بود که مشکل چن چیانچینگ مربوط به روان او بوده، ناراحت بود و از اینکه لو ژنگ-فی به طرز اتفاقی و تصادفی موفق به درمان او شده، شاد بود.

چن چیانچینگ از کارهای شو شائو رن و لو ژنگ-فی باخبر نبود.

جشن سال نو چینی امسال دیرتر برگزار می‌شود.

بعد از اینکه کارهای لو ژنگ-فی به اتمام رسید، تقریباً سال نو فرا رسیده بود و لو ژنگ-فی از چن چیانچینگ پرسید که می‌خواهد به خانه اش برود یا نه. چن چیانچینگ هم موافقت کرد.

بخاطر لو ژنگ-فی، چن چیانچینگ چهار سال به آرامگاه پدر و مادرش نرفته بود.

پدربزرگ لو ژنگ-فی از او خواسته بود که برای تعطیلات به خانه برگردد، چونکه او نوهی مورد علاقه اش است. اما پدربزرگش مثل مادر و پدرش نسبت به رابطه‌ی لو ژنگ-فی با چن چیانچینگ برخورد نمی کرد و در واقع از او حمایت هم می کرد.

به همین دلیل لو ژنگ-فی می خواست چن چیانچینگ را هم همراه خود ببرد.

وقتی مردم پیر می شوند، خوش قلب تر و مهربان هم می شوند! این موضوع برای پدربزرگ لو ژنگ-فی هم صداقت داشت زیرا او با دیدن نوه اش یاد لو چنگ یان و هوآنگ یووپینگ می افتاد.

لو ژنگ-فی انتظار آنقدر مهربانی از پدربزرگش را نداشت و فکر می کرد به او اجازه نمی دهد که چن چیانچینگ را با خود ببرد.

اما الان که او موافقت کرده، برای حفظ احترام حتماً باید به او سر بزنند.

بعد از کنی تأمل، لو ژنگ-فی این مسئله را با چن چیانچینگ در میان گذاشت و گفت که اگر نمی خواهد همراهش بروند اصلاً مشکلی نیست.

اما چن چیانچینگ، بر خلاف انتظار لو ژنگ-فی، قبول کرد!

لو ژنگ-فی دوباره اصرار کرد که او مجبور نیست این کار را بکند اما چن چیانچینگ گفت:

"اشکالی نداره، میریم پیشش"

انگار که او هم دلش برای پدربزرگش تنگ شده بود. او تقریباً ۹۰ سال داشت و تمام خاندان لو عاشق او بودند.

پس آنها شب قبل از روز عید را در خانه پدربزرگ لو ژنگ-فی ماندند و برای روز بعد بلیت گرفتند تا به خانواده چن چیانچینگ سر بزنند.

لو ژنگ-فی شوخی می کرد و چن چیانچینگ را «عروس خاندان لو» صدا می کرد. چن
چیانچینگ که نمی خندید گفت:

"لو ژنگ-فی، یه بار دیگه این حرف رو بزنی، خودت میدونی..."

لبخند روی لب های لو ژنگ-فی خشک شد.

بعد از دیدن چهره ی خشک و سرد چن چیانچینگ، لو ژنگ-فی از ترس لرزید. او نمی دانست
که دارد با دست های خودش برای جنازه اش گور می کند!



我原来是个神经病

西子绪〇著

Wo Yuanlai Shi Ge Shenjing Bing